

(همان، ۴۵). درست يك صفحه بعد زور این «ام القضايا» از نو می‌چرید و از شمول «تحول فهم» بیرون می‌آید: «والا اصل امتناع تناقض خرق می‌شود و نسبت حقیقت پیش می‌آید» (همان، ۴۶). و چند سطر پایینتر، از نو: «منتهی درك همه از اصل تناقض یکی نیست». این چه اصلی است که مشمول دگرگونی فهم می‌گردد و ناگزیر اصل بودن خود را نقض می‌کند و با وجود این ملاک تمیز حقیقت باقی می‌ماند؟! وقتی چنین پرسشی نمی‌توانسته به خاطر منجی اسلام خطور کرده باشد، واقعاً دیگر چه اهمیتی دارد اگر وی فرضاً نداند، یا حتا بداند که مثلاً اصل امتناع تناقض - با وجود درك مفهومی مشترکش توسط ریاضیدانان منطقی و ریاضیدانان انتوی سیونیستی - در ریاضیات منطقی نافذ است، اما نه در ریاضیات انتوی سیونیستی (نگ: آرامش دوستدار، ملاحظات فلسفی در دین، علم و تفکر، تهران، ۱۳۵۹، ص. ۷۹-۸۳).

عبدالکریم سروش با تصدیقات ایمانی خود مانند: «خود دین حق است، یعنی تمام اجزایش حق است» قطعاً حرف نادرستی نمی‌زند. شکفت زدگی اش از این فرض که «مگر می‌شود [...] مؤمنی به يك مکتب دینی اعتقاد بورزد و معتقد باشد که حرفهای باطلی هم در آن هست!؟» به جاست. نادرست و بیجا آن است که می‌خواهد برای فهم آنچه هستی اش منحصرأ در و برای ایمان حقیقت دارد، از عقل و استدلال مدد بگیرد، بی آنکه بتواند قبلاً رابطه‌ای میان آن حقیقت ایمانی از يك سو و عقل و استدلال از سوی دیگر برقرار نماید. چون ایمان محکوم است حقایق خود را برتر و فراتر از برد استدلال نهد، از پیش هرگونه استدلالی را در مورد آنها زاید و بی اعتبار ساخته است. اما به هر سان استدلال یکسویه و بیخطر وجود ندارد. هر نظری و هر سخنی، به محض آن که بخواهد خود را مستدل سازد، خطر استدلال عکس را نیز دیده و پذیرفته است. در تاریخ اسلامی ما این خطر را عارفان به غریزه دریافته‌اند. فهمیده‌اند که ایمان و دین عمیقاً و در وهله اول با نفی عقل و استدلال از آسیب آنها در امان می‌مانند. به همین جهت نیز عارفان، برخلاف متکلمان و «فیلسوفان»، در تحکیم و ابقای دین در فرهنگ ما پاسبانان مؤثر منحصر به فرد مانده‌اند. چنانکه تا هم امروز - از سنایی، عطار و مولوی گرفته تا عراقی و حافظ - می‌توانند با خواندن ورد عقل‌سوزی در گوش ما هوش از سرمان برابیند و به بهترین وجه خود و دین‌مان را از هر گزند فرهنگی مصون نگهدارند. از این تجربه عرفا عبدالکریم سروش با وجود شیدایی عرفانی اش چیزی نیاموخته. علتش، چنانکه از قراین برمی‌آید، باید دو چیز باشد. یکی اسارت وی در چنگ دین و دیگری طمعکاری دانشخواهانه او برای نجات دین از طریق علمی کردن این اسارت. عبدالکریم سروش از یکسو محاط بودن جهان و مآلاً خود در شبکه دانش و تکنیک غربی را حمل بر احاطه ممکن جهان و خود بر دانش و تکنیک می‌نماید و از سوی دیگر با این احاطه خیالی می‌خواهد دینش را با زره دانش و استدلال روین تن کند.

برای آنکه باورتان شود عبدالکریم سروش با چه تصور یا زرنگی کودکانه‌ای ما را جمعاً و خودش را شخصاً به معنای فرهنگی لفظ واجد علم و چیره بر قواعد و